

Aa

A2 1. (used in Britain before a number to refer to a particular major road) 2. (Brit) (used before one of a specified set of numbers to indicate standard sizes of paper)

۱. (در بریتانیا قبل از شمارهٔ مربوط به یک جادهٔ اصلی قرار می‌گیرد)
 ۲. (بریتانیایی) برای نشان دادن قطع کاغذ به کار می‌رود
 an A4 folder/pad (ie 297 x 210 mm)
 یک بسته کاغذ A4 عالی (۲۹۷ در ۲۱۰ میلیمتری)

A3 1. ampere(s) 2. answer

۱. اختصار (s) ampere؛ آمپر ۲. اختصار answer؛ جواب
 13 A (eg on a FUSE1(1))

(فیوز) ۱۳ آمپر
a4 1. any one 2. (used with an abstract [U] n restricted by an adj or by the phrase which follows it) 3. any; every 4. (used after a negative) one single; any 5. (used with ns followed by of + possess det + n + 's) 6. (used in front of two ns seen as a single unit) 7. (infml) (used instead of one before particular numbers and fractions) 8. to or for each; per 9. (often derog) a person like sb 10. (used before sb's name to show that the speaker does not know the person) 11. (used to show membership of a class of people or things) 12. a work of art by the specified artist 13. (used before the names of days of the week to refer to a particular instance of that day)

۱. (حرف تعریف قبل از صامت به صورت a و قبل از مصوت به صورت an به کار می‌رود) یک؛ هر ۲. پیش از اسم معنی که با صفتی موصوف شده است قرار می‌گیرد؛ یک ۳. هر؛ یک ۴. (بعد از منفی به کار می‌رود) دروغ از یک؛ هیچ ۵. (همراه با اسم + of + شناسهٔ ملکی + اسم 's +) یکی ۶. در جلو دو اسم که یک واحد را به وجود می‌آورند (غیررسمی) به جای عدد one (۱) قبل از عدد کسری و بعضی از اعداد می‌آید ۸. به ازای هر [لیتر/گالن/...]؛ هر؛ هر یک ۹. (اغلب تحقیرآمیز) شخصی شبیه کسی ۱۰. قبل از نام کسی که گوینده او را نمی‌شناسد می‌آید؛ یک کسی [به نام] ۱۱. برای نشان دادن عضوی از یک طبقهٔ خاص افراد یا چیزها به کار می‌رود ۱۲. یک کار هنری که یک هنرمند خاص آن را خلق کرده است؛ اثر؛ کار ۱۳. قبل از نام

روزهای هفته (برای اشاره به یک روز خاص) قرار می‌گیرد
 a man/horse/girl/committee/unit

یک مرد/اسب/دختر/کمیته/واحد
 an egg/aunt/uncle/hour/X-ray/MD

یک تخم مرغ/عمه/عمو/ساعت/اشعهٔ ایکس/پزشک
 I can only carry two at a time

من می‌توانم هر بار فقط دو تا را حمل کنم
 There's a book on the table - is that the one you want?

یک کتاب روی میز است - آیا همان کتابی است که شما می‌خواهید؟
 a strange unease

یک ناراحتی عجیب
 We're looking for someone with a good knowledge of German

ما دنبال یک نفر هستیم که آلمانی را خوب بداند
 A horse is a quadruped

[یک] اسب یک حیوان چهارپاست
 He didn't tell us a thing about his trip

دربارهٔ مسافرتش چیزی/هیچ چیزی/کلامی نگفت
 He is a friend of my father's (ie one of my father's friends)

او یکی از دوستان پدرم است
 It's a habit of Sally's (ie one of Sally's habits)

این یکی از عاداتهای «سالی» است
 a cup and saucer

یک فنجان و نعلبکی
 a knife and fork

یک کارد و چنگال
 a fifth (ie one fifth) of the population

یک پنجم جمعیت
 A thousand people attended the concert

یک هزار نفر در کنسرت شرکت کردند
 pay £2.20 a gallon

به ازای هر گالن/برای هر گالن/هر یک گالن/گالنی ۲ پوند و ۲۰ پنس پرداختن
 write 800 words a day

روزانه/هر روز/روزی ۸۰۰ کلمه نوشتن
 cost 50p a pound

هر یک پوند/هر پوند/پوندی ۵۰ پنس ارزیدن
 My boss is a little Napoleon

رئیس من یک ناپلئون کوچک است (شبیه ناپلئون است)
 Do we know a Tim Smith?

آیا ما کسی [را] به اسم تیم اسمیت می‌شناسیم؟

A Mrs Green is waiting to see you

یک خانم «گرین» نامی/ کسی به اسم خانم گرین منتظر است که شما را ببیند

My mother is a solicitor

مادر من یک مشاور حقوقی است

The painting my grandfather gave me turned out to be a Constable

آن تابلو نقاشی که پدربزرگم به من داد، معلوم شد که کار کانستبل بوده است

They were married on a Monday

آنها در یک روز دوشنبه (یک دوشنبه روزی) ازدواج کردند

a6 symb (used to label the first section or part of sth. It is usually written a) or (a).)

در قسمت‌بندی مطالب یک متن نشانگر اولین قسمت است؛ الف؛ (الف)

A 'jar' means a) a glass container and b) its contents

«تنگ» یعنی (الف) ظرف شیشه‌ای و (ب) محتویات این ظرف

A1 *n* 1. [C,U] the first letter of the English alphabet 2. A [C,U] (music) the 6th note in the scale 1(6) of C major 3. A [C,U] an academic mark indicating the highest standard of work 4. A [U] (used to represent the first of two or more alternatives) 5. A [U] (used to represent a person, eg in an imaginary situation or to conceal her or his identity)

۱. ای (نخستین حرف الفبای انگلیسی) ۲. (موسیقی) ششمین نت در موسیقی در گام c ماژور ۳. بالاترین نمره دانشگاهی؛ الف ۴. برای نشان دادن اولین گزینه از دو یا چند گزینه ۵. شخصی که نامش را نمی‌داند؛ فرد الف؛ فرد ب

'Ann' begins with (an) A/'A'

«Ann» با [حرف] «A» شروع می‌شود

get (an) A/'A' in biology

در زیست‌شناسی [نمره] «الف» گرفتن

Let's decide on plan A then

اجازه بدهید درباره‌ی طرح A بعداً تصمیم‌گیری کنیم

Let's assume A knows B is guilty

بباید فرض کنیم فرد «الف» می‌داند که فرد «ب» گناهکار است

IDM from A to B

(اصطلاح) از اینجا به آنجا؛ از این محل به آن محل؛ اینجا به آنجا؛ محل به محل

IDM from A to Z

(اصطلاح) از «آ» ی آغاز تا «ن» پایان؛ از بای بسم‌الله تا تایی تمت؛ از اول تا آخر؛ از سیر تا پیاز؛ اول تا آخر؛ سیر تا پیاز

A5*, (a-) not; without

(در ترکیب اسم، صفت، قید می‌سازد) بدون...؛ بی؛ نا

atheist

بی‌خدا؛ خدانشناس

atypical

ناهمانگ

asexually

بی‌جنسی

a7*, (A1) *adj* (dated infml) excellent

(قدیمی، غیررسمی) عالی

I'm feeling A1 (ie very well)

خیلی احساس خوبی دارم (عالی هستم)

AA 1. abbr (in Britain) Automobile Association 2.

۱. اختصار Automobile Association؛ انجمن اتومبیلرانی

۲. اختصار ALCOHOLICS ANONYMOUS؛ الکلیهای بی‌نام‌ونشان

members of the AA

اعضای انجمن اتومبیلرانی

aback *adv*

در ترکیب با کلمات دیگر فعل مرکب می‌سازد. به کلمه take عبارت take sb aback مراجعه کنید.

abacus *n* a frame holding a set of parallel rods along which small balls are pushed. It is used for teaching numbers to children, and (in some countries) for counting

چرتکه (ابزار محاسبه و نیز وسیله‌ای برای آموزش اعداد به کودکان)؛ آباک

abandon 2 *n* freedom from worry or inhibition (INHIBIT)

آزاد از غم؛ فارغ از اندوه؛ بی‌خیال

abandon 1 *v* 1. sb/sth (to sb/sth) (a) (often passive) to go away from a person, thing or place not intending to return; to desert sb/sth 2. 3. (b) to withdraw support or help from sb 4. to stop doing or being involved in sth, or to stop sth happening, esp before it is finished 5. oneself to sth (rhet) to allow oneself to be completely dominated by an emotion or impulse

۱. (خصوصاً مجهول) [کسی/ چیزی را] به خود وا گذاشتن و رفتن؛ رها کردن؛ ترک کردن ۲. شخص یا محلی را ترک کردن (خصوصاً به دلیل احساس خطر) ۳. [از کسی] دیگر حمایت نکردن؛ پشتیبانی نکردن؛ پشت کسی را خالی کردن؛ [به کسی] کمک نکردن ۴. [از کار] دست کشیدن؛ کناره‌گیری کردن؛ [کار را] نیمه‌کاره متوقف کردن؛ کنار گذاشتن ۵. (ادبی) وا دادن؛ تسلیم شدن؛ خود را تسلیم کردن

[Vn] a baby abandoned by its parents

کودکی که والدینش او را رها کرده‌اند

an abandoned car/village

اتومبیلی که آن را رها کرده‌اند و رفته‌اند/ یک دهکده متروکه

The fort had long since been abandoned

این قلعه مدتها متروک بوده است

[Vnpr] They abandoned their lands and property to the invading forces

آنها زمینها و اموال خود را به نیروهای متجاوز واگذار کردند

[Vn] Have they just postponed the scheme, or abandoned it altogether?

آیا آنها اجرای طرح را فقط به تأخیر انداخته‌اند یا اینکه آن را به کلی متوقف کرده‌اند؟

He urged people who smoke to abandon the habit

او کسانی را که سیگار می‌کشیدند، وادار به ترک اعتیاد کرد

The match was abandoned because of bad weather

مسابقه به خاطر بدی هوا متوقف شد
He will never abandon hope
او هیچ‌گاه امید خود را قطع نخواهد کرد
[Vnpr] He abandoned himself to despair

خود را تسلیم یأس و نومیدی کرد
abandoned *adj* 1. 2. (of people or behaviour) wild or not following accepted standards

۱. متروک؛ متروکه؛ رها شده؛ فراموش شده ۲. عنان گسیخته؛ گستاخ؛ بی‌پروا

abandonment *n* 1. the action of abandoning sb/sth or of being abandoned 2. = ABANDON2

۱. [چیزی یا کسی را] فراموش کردن؛ به دست فراموشی سپردن؛ رها کردن و رفتن؛ تنها گذاشتن ۲.۲ -> ABANDON
the fear of abandonment in old age

ترس از اینکه آدم را در زمان پیری رها کنند و بروند (تنها بگذارند)

abase *v* (fml) to lower oneself/sb in dignity
(رسمی) [کسی را/خود را] خوار و خفیف کردن؛ تحقیر کردن؛ خوار کردن؛ سرافکننده کردن

abatement *n*

حقارت؛ خفت؛ خواری؛ سرافکنندگی

abashed *adj* embarrassed and ashamed

شرمنده؛ سرافکننده

His boss's criticism left him feeling rather abashed

انتقادهای رئیس او را سرافکننده و شرمگین کرد

abate *v* (of wind, noise, pain, etc) to become less intense

(از شدت باد، سروصدا، درد، ...) کاسته شدن؛ کاهش یافتن؛ فرونشستن

abatment *n*

کاهش؛ تنزل

abattoir *n* (Brit) = SLAUGHTERHOUSE
-> SLAUGHTERHOUSE (بریتانیایی)

abbess *n* a woman who is the head of a CONVENT
زنی که سرپرست صومعه است؛ بانوی صومعه‌دار

abbey *n* a church associated with other buildings in which monks or nuns live or formerly lived as a religious community

دیر (کلیسا و محل سکونت راهبه‌ها که در قدیم «جامعه مذهبی» نامیده می‌شد)

Westminster Abbey

دیر وست‌مینستر

a ruined abbey

یک دیر مخروبه

abbot *n* a man who is the head of a MONASTERY or an ABBEY

متولی صومعه؛ سرپرست صومعه یا دیر؛ صومعه‌دار

abbr abbr (esp in this dictionary) abbreviation

اختصار؛ abbreviation

abbreviate *v* 1. sth (to sth) to make a word, phrase, etc shorter by omitting letters or using only the first letter of each word 2. to make sth, eg a story, shorter, by omitting details

۱. کلمه یا عبارت را به صورت اختصاری درآوردن؛ مخفف کردن؛ کوتاه کردن ۲. خلاصه کردن؛ تلخیص کردن؛ مجمل گفتن؛ مختصر کردن

[Vnpr] In writing, the title 'Doctor' is abbreviated to 'Dr'

در نوشتار، عنوان «Doctor» به اختصار «Dr» نوشته می‌شود

[Vn] I gave him an abbreviated account, as there wasn't time to tell him everything

چون فرصت نبود که همه چیز را برایش بگویم، گزارش مختصری به او دادم

abbreviation *n* 1. [C] (abbreviated as abbr in this dictionary) a form of a word, phrase, etc that is shorter than the full form 2. [U] the process of abbreviating sth

۱. کوتاه‌نوشت؛ اختصار ۲. روند خلاصه‌سازی چیزی؛ تلخیص
a dictionary of abbreviations

فرهنگ اختصارات

'GB' is the abbreviation of/for 'Great Britain'

«GB» نشانه اختصاری Great Britain «بریتانیای کبیر» است

ABC1 *n* 1. the alphabet, ie all the letters from A to Z, esp as learnt by children 2. the basic facts about a subject

۱. حروف الفبای لاتین از A تا Z (خصوصاً به گونه‌ای که کودکان فرا می‌گیرند)؛ حروف الفبا ۲. اصول اولیه یا مقدمات چیزی
the ABC of gardening

الفبای باغبانی، اصول اولیه باغبانی

abdicate *v* 1. to resign from being, or choose not to become, king, queen, EMPEROR, etc 2. (fml) to choose not to fulfil a role or duty

۱. (از مقام خود به‌عنوان پادشاه، ملکه، امپراتور، ...) کناره‌گیری کردن ۲. (رسمی) وظایف را انجام ندادن؛ سلب مسئولیت کردن؛ از عهده برنیامدن

[V] King Edward VIII abdicated in 1936

ادوارد هشتم (پادشاه انگلستان) در سال ۱۹۳۶ از سلطنت کناره‌گیری کرد

[Vpr] The party decided to abdicate their role in the coalition government

حزب تصمیم گرفت از نقش خود در مقابل دولت ائتلافی سلب مسئولیت کند

abdication *n*

کناره‌گیری؛ استعفا

abdomen *n* 1. the part of the body below the chest, containing the stomach, bowels, etc 2. the back part of an insect, SPIDER or CRUSTACEAN

۱. شکم؛ امعا و احشا ۲. بخش خلفی حشره (مثلاً سخت‌پوستان) head, thorax and abdomen

سر، سینه و شکم

abdominal1 *adj*

(فقط قبل از اسم) (کالبدشناسی) مربوط به شکم

abdominal pains

دردهای شکمی

an abdominal operation

عمل (جراحی) شکمی

abduct

abduct *v* to take sb away illegally, using force or deception; to KIDNAP sb

[Vn] He was abducted by four gunmen
آدم‌دزدی کردن؛ آدم‌ربایی کردن

abduction *n*

child abduction
چهار مرد مسلح او را ربودند

aberrant *adj* not normal or acceptable

aberrant behaviour/ideas
غیرعادی؛ غیرقابل قبول

افکار و رفتار غیرعادی (غیرطبیعی)
aberration *n* a temporary change from what is normal or acceptable, esp one that is surprising

انحراف؛ اختلال؛ نابهنجاری؛ سردرگمی؛ غفلت؛ خطا؛ گمراهی
کج‌راهی

steal sth in a moment of aberration

چیزی را در یک لحظه غفلت دزدیدن
abet *v* to help or encourage sb to commit an offence or do sth wrong

کسی را به ارتکاب جرم و اعمال خلاف وادار کردن؛ فریب دادن؛ اغوا کردن

[Vn, Vnpr] He was abetted (in the deception) by his wife

همسرش او را فریب داد
abeyance *n* a state of not being used or being suspended temporarily

تعلیق؛ بلا تکلیفی؛ تعویق
The scheme is/has been put in abeyance until sufficient funds can be found

این طرح تا فراهم شدن بودجه کافی به حالت تعلیق درآمد

abhor *v* to feel hatred and disgust for sb/sth, esp for moral reasons

[از کسی یا چیزی به دلایل اخلاقی] تنفر داشتن
[Vn] abhor terrorism/terrorists

از تروریسم/تروریستها متنفر بودن

abhorrence *n*

(مفرد) (رسمی) نفرت [خصوصاً به دلایل اخلاقی]؛ تنفر؛ انزجار
have an abhorrence of war

از جنگ تنفر داشتن

abhorrent *adj* causing hatred and disgust

منفور؛ نفرت‌انگیز؛ مورد تنفر

abide *v* 1. (esp with can/could, in negative sentences or questions) to tolerate or bear sb/sth 2. (arch or fml) to remain or stay in a place

۱. (خصوصاً با could/can یا منفی یا سوالی) [کسی یا چیزی را] تحمل کردن ۲. (کهنه یا رسمی) اقامت کردن

[Vn] I can't abide that man

نمی‌توانم آن مرد را تحمل کنم
How could you abide such awful conditions?

شما چگونه می‌توانید چنین شرایط وحشتناکی را تحمل کنید؟
[Vpr] abide with sb

با کسی در جایی اقامت کردن

the right to enter and abide in a country

حق/اجازه ورود و اقامت در یک کشور
abiding *adj* enduring; lasting

پایدار؛ همیشگی

-ability2

در ترکیب با صفت‌های مختوم به -able اسامی غیرقابل شمارش می‌سازد و قابلیت و صلاحیت را می‌نمایاند

profitability

سوددهی؛ سودآوری

capability

توانایی؛ استعداد

ability1 *n* 1. 2.

۱. (مفرد) توانایی؛ قدرت ۲. استعداد؛ قابلیت؛ شایستگی؛ عرضه
He has the ability to solve complex technical problems

او قادر است که مسائل پیچیده فنی را حل کند
I try to do my job to the best of my ability (ie as well as I can)

من سعی می‌کنم تا آنجا که توان دارم وظایفم را خوب انجام دهم
A woman of her ability shouldn't have any difficulty getting a good job

خانمی با توانایی او نباید در پیدا کردن یک شغل خوب مشکل داشته باشد

have musical ability

استعداد موسیقی داشتن

He was given work more suited to his abilities

به او کاری محول شد که با توانایی‌هایش مناسب‌تر باشد

abject *adj* 1. (of conditions or states of mind) terrible; extreme 2. (of people) completely without pride or dignity 3. very poor; completely without success

۱. (شرایط یا حالتهای ذهنی) وحشتناک؛ رقت‌بار؛ فلاکت‌بار ۲. (مردمان) بیچاره و خوار و ذلیل ۳. ضعیف و خفت‌بار

living in abject poverty/misery

در فقر/بیچارگی فلاکت‌باری زندگی کردن

an abject apology (ie a very HUMBLE(1) one)

یک عذرخواهی حقارت‌بار

The scheme was an abject failure

این طرح یک شکست خفت‌بار بود

abjectly *adv*

به گونه‌ای رقت‌بار؛ به گونه‌ای اسف‌انگیز؛ به گونه‌ای فلاکت‌بار؛ به گونه‌ای حقارت‌بار

abjure *v* (fml) to promise or swear to give up a claim, an opinion, a belief, etc; to RENOUNCE(2) sth formally

(رسمی) [از عقیده/مرام/دین و ایمان/عهدوپیمان خود] برگشتن؛ تغییر عقیده دادن

[Vn] abjure one's religion

از مذهب خود گذشتن

ablaze *adj* 1. burning strongly; completely on fire 2. (with sth) (a) very bright and cheerful 3. (b) very excited

۱. شعله‌ور؛ مشتعل ۲. غرق نور و روشنایی؛ بسیار روشن و درخشان ۳. هیجان‌زده؛ برافروخته

set sth ablaze

چيزي را شعله‌ور ساختن

The palace was ablaze with lights

قصر غرق در نور و روشنايي بود

His face was ablaze with anger

صورتش از شدت عصبانيت برافروخته بود

able1 *adj* to have the power, skill, intelligence, means or opportunity to do sth

که به لحاظ قدرت بدني/ هوش/ امکانات/ فرصت/ ... مي تواند کاري را انجام بدهد؛ قادر؛ توانا

I wasn't able to lift the suitcase

قادر نبودم که آن چمدان را بلند کنم

The child is not yet able to write

اين بچه هنوز قادر به نوشتن نيست

I've never been able to understand such complicated things

من هيچ وقت قادر نبوده‌ام که چنين مسائل پيچيده‌اي را درک کنم

able2 *adj* clever and skilful; competent

باهوش؛ با استعداد

an able worker

يک کارگر باهوش و با استعداد

the ablest/most able student in the class

با استعدادترين شاگرد کلاس

%able-"bodied *adj* healthy, fit and strong

سالم؛ قوي و خوش‌بنيه

-able3, -ible 1. (with ns forming adjs) having or showing the quality of 2. (with vs forming adjs) (a) that may or must be (b) tending to

۱. در ترکيب با اسامي صفت مي‌سازد و چگونگي يا کيفيت را مي‌رساند

۲. در ترکيب با افعال صفت مي‌سازد و قابليت را مي‌رساند

fashionable

مطابق مد؛ شيک؛ مد روز

comfortable

راحت؛ آسوده

eatable

خوردني؛ قابل خوردن

payable

قابل پرداخت؛ پرداخت کردني

reversible

برگشت‌پذير؛ قابل تغيير

changeable

قابل تغيير؛ تغييرپذير

perishable

فاسدشدني

%able "seaman *n* a rank in the British Navy

(درجه‌اي در نيروي دريايي بریتانیا) درجهٔ مهنای دوم

ablutions *n* 1. the act of washing the body, face, hands, etc 2. (Brit) a building or other structure that contains a toilet and facilities for washing

۱. (رسمي يا شوخي) شست‌وشوي سروصورت و بدن ۲. (رسمي يا شوخي) (بریتانیایی) ساختماني مجهز به امکانات بهداشتي (توالت، دستشویی،...)

-ably2

(در ترکيب قيد مي‌سازد)

noticeably

به طرز قابل توجهي

ably1 *adv* in an able manner

ماهرانه؛ با قدرت؛ در کمال هوش؛ با لياقت؛ با استعداد

abnegation *n* (fml) the action of refusing or not allowing oneself sth that one likes or normally has

(رسمي) انکار؛ رد؛ امتناع

abnormal *adj* different, esp in a way that is not desirable, from what is normal, ordinary or expected

غيرعادي؛ غيرطبيعي؛ نابهنجار؛ آنرمال

abnormal behaviour/weather conditions

رفتار غيرعادي/ شرايط نامناسب جوي

an abnormal relationship

يک ارتباط غيرعادي

be physically/mentally abnormal

جسماً/ ذهناً غيرعادي بودن

abnormality *n*

ناهنجاري؛ (حالت) آنرمالي

tests to detect abnormality at birth

آزمایشهایی برای کشف نابهنجاری در هنگام تولد

abnormalities of the heart

ناهنجاریهای قلب

abnormally *adv*

به گونه‌اي غيرطبيعي؛ به نحو نابهنجار

abnormally large feet

پاهایی که به طور غيرطبيعي بزرگ هستند

aboard *adv* on or into a train, a bus, a ship or an aircraft

سوار شدن (کشتي، قطار، هواپيما)

Welcome aboard!

به داخل يا روي عرشه خوشامديد!

All aboard! (ie The train, etc is about to depart)

همه سوار شده‌اند! (قطار مي‌خواهد راه بيفتد)

An American airliner has crashed killing all 157 people aboard

يک هواپيماي خطوط هوايي آمريکا سقوط کرد و ۱۵۷ نفر سرنشين/ مسافر آن همگي کشته شدند

abode2

تحمل کردن؛ به سر بردن؛ اطاعت کردن

abode1 *n* (fml or rhet or joc) a house; a home

(رسمي يا ادبي يا شوخي) منزل؛ خانه؛ سرا

Welcome to our humble abode!

به خانهٔ کوچک و محقر ما خوشامديد!

abolish *v* to end the existence of a law, a practice, an institution, etc

باطل اعلام کردن؛ برانداختن؛ لغو کردن

[Vn] vote to abolish a tax

رأي به لغو ماليات دادن

Should the death penalty be abolished?

آيا مجازات مرگ (اعدام) بايد لغو شود؟

abolition *n*

انحلال [يک قانون، يک نظام يا نهاد]؛ الغا؛ لغو؛ ابطال؛ امحا؛ براندازي

campaigns for the abolition of slavery/hanging/vivisection

اقداماتي براي لغو بردگي/ اعدام/ تشریح جانوران زنده

abolitionist

abolitionist *n* a person who favours the abolition of sth

شخصی که موافق باطل کردن چیزی است؛ الغاگر؛ ابطالگر

abominable *adj* 1. (fml) causing disgust and horror 2. (infml) very bad or unpleasant

۱. (رسمی) هولناک؛ نفرت‌انگیز ۲. (غیررسمی) نامطبوع؛ خیلی بد؛ افتضاح

an abominable crime

یک جنایت نفرت‌انگیز

abominable behaviour

رفتار نفرت‌انگیز

abominable weather/food/music/people

هوا/غذا/موزیک/مردم خیلی بد

A%bominable "Snowman *n* = YETI

-> YETI

abominably *adv*

به‌طرزی نفرت‌انگیز؛ به‌طرزی وحشتناک؛ خیلی بد؛ بدجور

I treated my father abominably

با پدرم بسیار بد رفتار کردم

Her head ached abominably

سرش خیلی بدجور درد می‌کرد

abominate *v* (fml) to feel hatred or disgust for sth/sb

(رسمی) متنفر بودن؛ منزجر بودن

abomination *n* 1. [C] a thing that causes disgust or hatred 2. [U] a strong feeling of disgust or hatred

۱. نفرت‌انگیز ۲. انزجار

That new concrete building is an abomination

آن ساختمان جدید سیمانی نفرت‌انگیز است

aboriginal1 *adj* 1. 2. (esp of people) existing in a place from a very early period, esp before the arrival of colonists (COLONIST)

۱. [مربوط به] ساکنان اصلی استرالیا؛ بومیان استرالیا ۲. [ساکنان اولیه (پیش از آمدن مهاجرنشینان)؛ بومی

aboriginal tribes/inhabitants

قبایل/ساکنان بومی

aboriginal art/culture

هنر/فرهنگ بومی

aboriginal2 *n* an aboriginal inhabitant, esp of Australia

مردم بومی (خصوصاً بومیهای استرالیایی)

aborigine *n* 1. 2. an inhabitant of a place, esp Australia, from a very early period

۱. [هر یک] از ساکنان اصلی [یک کشور]؛ بومی ۲. بومیان (خصوصاً بومیهای استرالیایی)

a Queensland aborigine

یک بومی کوئین‌لند

Aborigine art

هنر بومی

abort *v* 1. (medical) (a) to cause a pregnancy (PREGNANT) to end early in order to prevent the baby from developing and being born alive 2. (b) to

give birth to a child or young animal too early for it to survive 3. (often passive) to end or cause sth to end before it has been completed, esp because it is likely to fail

۱. (پزشکی) سقط جنین کردن؛ کورتاژ کردن ۲. زودتر از موعد زاییدن؛ بچه ناقص زاییدن ۳. (اغلب مجهول) عقیم ماندن؛ عقیم گزاردن؛ نافرجم ماندن؛ نافرجم گذاشتن؛ در نطفه خفه شدن؛ در نطفه خفه کردن

[Vn] abort a space mission (ie cancel it in space, usu because of mechanical trouble)

مأموریت فضایی (به علت نقص فنی) را لغو کردن

Peace talks had to be aborted

مذاکرات صلح عقیم ماند

abortion *n* 1. (a) [U] the act of causing a pregnancy (PREGNANT) to end early, in order to prevent the baby from developing and being born alive 2. (b) [C] an operation to cause a pregnancy to end in this way

۱. سقط جنین؛ کورتاژ ۲. عمل جراحی به منظور عقیم شدن abortion laws

قوانین سقط جنین

Many people are anti-abortion

بسیاری از مردم مخالف سقط جنین هستند

abortionist *n* a person who performs abortions, esp illegally

مرتکب سقط جنین (که عمل سقط جنین را به‌طور غیرقانونی انجام می‌دهد)

abortive *adj* failing to produce the intended result; not successful

بی‌نتیجه؛ نافرجم؛ عقیم

an abortive attempt/coup/mission

اقدام/کودتا/مأموریت نافرجم

plans that proved abortive

برنامه‌هایی که نافرجم ماند

abound *v* 1. (a) to exist in great numbers or quantities 2. (b) in/with sth to have sth in great numbers or quantities

۱. به وفور یافت شدن ۲. فراوان در دسترس بودن

Rumour/Speculation/Confusion abounds

شایعات/حدس و گمان/ابهامات فراوان است

about4 1. (in senses 1, 2 and 3 esp Brit; in these senses also esp US around) (a) (indicating movement) here and there 2. (b) (indicating position) here and there in no particular order or arrangement; in various places 3. (c) doing nothing in particular; doing nothing useful 4. (d) in many directions from a fixed point 5. in circulation; moving from one place to another 6. somewhere near; not far off 7. facing the opposite or a different direction

۱. این طرف و آن طرف؛ همه جا؛ جای‌جای؛ گوشه‌وکنار؛ هر جا؛ بی‌هیچ نظم و ترتیبی ۲. اینجا و آنجا ۳. بی‌برنامه؛ همین‌جور بی‌هدف؛ این‌سو و آن‌سو ۴. دور و بر؛ حول‌وحوش ۵. از جایی به‌جای دیگر ۶.

در همین حوالی ؛ همین دوروبر ۷. در جهت عکس ؛ جهت مخالف ؛
سر و ته

books lying about on the "floor
کتابها کف اتاق این طرف و آن طرف افتاده اند
people sitting about on the "grass
مردمی که جای جای چمنها نشسته اند

I waited about but nobody came
همین جور بلا تکلیف منتظر ماندم، ولی کسی نیامد
People were just standing about on street corners

مردم همین طور بی هدف در گوشه و کنار خیابان ایستاده بودند
There was nobody a"bout (ie Nobody was to be seen)

هیچ کس آنجا نبود ؛ پرندۀ پر نمی زد
There's a lot of "flu about (ie Many people are suffering from it)
آنفلوانزا شایع شده است

She's "somewhere about, I saw her a few minutes ago
همین دوروبر/ همین جاهاست، چند دقیقه پیش دیدمش
put the ship a"bout

کشتی را سر و ته کردن

about2 (in senses 3 and 4 US around; Brit also around in these senses) 1. (a) on the subject of sb/sth; in connection with sb/sth; concerning sb/sth 2. (b) in order to affect or solve sth 3. (c) relating to sb/sth; in the nature of sb/sth 4. (esp Brit) concerned or occupied with sth 5. (a) (indicating movement) here and there in a place; in many directions in a place 6. (b) (indicating position) here and there in a place; at points throughout sth 7. (c) in many directions from a fixed point 8. (d) surrounding sb/sth 9. near to a place or point; in the specified area

۱. در خصوص... ؛ دربارهٔ ۲. در مورد... ؛ راجع به ۳. در ارتباط با [کسی یا چیزی] ۴. (خصوصاً بریتانیایی) مشغول چیزی ؛ سرگرم چیزی ۵. این طرف و آن طرف ؛ این سو و آن سو ؛ جای جای ؛ در جهات مختلف ۶. دور و بر ؛ گوشه و کنار ۷. اطراف و اکناف ۸. گرداگرد ؛ اطراف ۹. همین نزدیکیها ؛ همین جاها ؛ همین دور و بر
a book about flowers

کتابی دربارهٔ گلها

Tell me all about it
همه چیز را در این مورد به من بگوئید

What is he so angry about?
برای چه این همه عصبانی است؟

And while you're a"bout it... (ie while you're doing that...)
هنگامی که شما مشغول... بودید/ داشتید... می کردید
people going about their daily business

مردم سرگرم/ مشغول کارهای روزمرهٔ خودشان هستند/ دارند کارهای معمولی روزانه را انجام می دهند

walking about the town
در شهر به این طرف و آن طرف رفتن (پرسه زدن)

travelling about the world
به دور جهان/ به اطراف و اکناف جهان مسافرت کردن

He put his arms about her
بازوانش را به دور [کمر] او گذاشت (حلقه کرد)

She wore a shawl about her shoulders
یک شال به دور شانه هایش پیچید

She's somewhere about the office

او همین نزدیکیهای اداره است

I dropped the key somewhere about here

کلید، همین جاها از دستم افتاد

He takes no interest in what's going on about him

او توجهی ندارد که دور و برش چه می گذرد

IDM be about to do

(اصطلاح) در حال انجام دادن یا شروع کردن کاری بودن ؛ قصد کاری داشتن ؛ درآغاز کاری بودن

IDM how/what about?

(اصطلاح) ۱. چه خبر از...؟ ؛ و اما دربارهٔ... ؛ چه می گوئید؟ ؛ چه نظری دارید؟ ۲. خوب با... چطورید؟ ؛ می خواهید؟ ؛ میل دارید؟

about1 adv 1. (also around) a little more or less than; a little before or after; approximately 2. (infml) nearly; very close to 3. 4. 5. 6. 7. 8. (infml) (in emphatic statements) definitely

۱. کمابیش ؛ حدوداً ؛ در حدود... ۲. تقریباً ؛ قریب ؛ نزدیک به ۳. (خصوصاً بریتانیایی) اینجا و آنجا ؛ در همه جا ؛ به هر سوی ؛ این سو و آن سو ۴. (خصوصاً بریتانیایی) [به گونهٔ] پراکنده ؛ پخش و پلا ؛ جای جای ۵. (خصوصاً بریتانیایی) همین طور این طرف و آن طرف [پرسه زدن] ۶. (خصوصاً بریتانیایی) این دور و بر ؛ همین اطراف ؛ این دور و برها ۷. (فنی یا رسمی) در جهت مخالف ؛ درست در مقابل ۸. (غیررسمی) یقیناً ؛ مسلماً ؛ قطعاً

It costs about \$10

حدوداً ۱۰ دلار می ارزد

He's about the same height as you

او تقریباً هم قد شماست

She drove (for) about ten miles

با سرعتی در حدود ده مایل رانندگی کرد

They waited (for) about an hour

تقریباً یک ساعت منتظر ماندند

He arrived (at) about ten o'clock

او حدوداً ساعت ده رسید

I'm (just) about ready

من تقریباً آماده ام (چیزی نمانده است که کاملاً آماده شوم)

She has (just) about finished her homework

دیگر تقریباً دارد تکالیفش را تمام می کند (چیزی نمانده است که تکالیفش را تمام کند)

IDM that's about "all

(اصطلاح) دیگر تمام شد ؛ فعلاً فیصله یافت

IDM that's about "it1

(اصطلاح) دیگر تمام شد ؛ فعلاً فیصله یافت

IDM that's about "it2

(اصطلاح) (غیررسمی) آن طوری که من می بینم یا ارزیابی می کنم ؛ ارزیابی کردن ؛ [چیزی را] سنجیدن ؛ بالاوپایین کردن

a%bout-"turn n a complete change of opinion, plan, etc

تغییر عقیده ؛ تغییر کامل برنامه

These new measures indicate an about-turn in government policy

این اقدامات جدید نشان‌دهنده تغییر عقیده در سیاست دولت است
above2 1. higher than sth 2. more than sth; greater in number, level or age than sth 3. (a) higher in rank, position or authority than sb/sth 4. (b) of greater importance or of higher quality than sb/sth 5. too good, too honest, etc to do sth 6. beyond the reach of sth, because of being too good, too honest, etc 7. (informal) too difficult for one to understand 8. (of a sound) louder or clearer than another sound 9. nearer the source of a river than the specified place

۱. بالاتر از؛ بالایی... ۲. بیشتر از؛ بیش از؛ متجاوز از؛ برتر از ۳. مافوق ۴. بهتر از؛ بیشتر ۵. منزه از ۶. دور از؛ فوق ۷. (غیررسمی) غیرقابل فهم؛ فراتر از درک و فهم ۸. (صدا) بلندتر؛ واضح‌تر؛ بالاتر ۹. (آبشار،...) نزدیک‌تر به رود تا...

The sun rose above the horizon

The water came above our knees

We were flying above the clouds

the people who live in the apartment above mine

inflation above 10%

Applicants must be above the age of 18

The Head of Section is above the Head of Department

Should a soldier value honour above life?

I rate him above every other player in the sport

He thinks he's above (ie too important for) such a post

He is above suspicion (ie is not suspected because he is completely trusted)

I could hardly hear his voice above the noise in the background

above "all (else)

(اصطلاح) بالاتر از [هر چیزی]؛ بیشتر از [هر چیزی]؛ به‌خصوص؛

خصوصاً؛ مهم‌تر از [هر چیزی]؛ مهم‌تر از همه

(اصطلاح) [خود را] گم کردن؛ [به خود] مغرور بودن؛ از خود راضی بودن

above3 *adj* mentioned, specified or printed previously in a letter, book, article, etc

(نکته، مطلب) بالا؛ فوق؛ پیشین؛ فوق‌الذکر؛ سابق‌الذکر؛ مذکور؛ نامبرده

See the above paragraph

at the above address

به پاراگراف فوق رجوع کنید

به نشانی بالا

above1 *adv* 1. at or to a higher point 2. more; greater in number, level or age 3. earlier or further back in sth written or printed 4. (rhet or joc) at a higher rank or level of authority

۱. بالا؛ بالایی؛ از بالا ۲. (تعداد، سن و سال،...) بیشتر از؛ به‌بالا ۳. فوق پیشین؛ فوق‌الذکر؛ سابق‌الذکر ۴. (ادبی یا شوخی) از مقامات بالا؛ مافوق

My bedroom is immediately above

Put the books on the shelf above

A voice called down to us from above

The competition is open to anyone aged 18 and above

Grades C and above are considered satisfactory

As was stated above...

the points mentioned above

act on instructions from above

above-mentioned *adj* (formal) mentioned or named earlier in the same letter, book, article, etc

(رسمی) فوق‌الذکر؛ یادشده در بالا؛ ذکرشده در بالا

above (the) *n*

If the above is not correct, please inform us immediately

abracadabra a word said by a magician (MAGIC) at the moment of performing a magic trick because it is supposed to make the trick happen

(جادوگری) ورد؛ اجبی مجبی لاترجی (هنگام شعبده‌بازی)

abrade *v* to rub or scrape the surface of sth, eg rock or skin, and make it rough

(پوست) خراشیدن؛ خاراندن؛ خارش دادن؛ ساییدن

abrasion *n* 1. [U] the effect on a surface caused by rubbing or scraping 2. [C] a damaged area, esp of the skin, caused by rubbing or scraping

۱. مالش؛ سایش؛ فرسایش ۲. (پوست) خراشیدگی؛ ساییدگی

wood that is resistant to abrasion

suffer cuts and abrasions

از بریدگیها و خراشیدگیهایی درد کشیدن

abrasive1 *adj* 1. that can scrape or rub sth; rough 2. tending to hurt other people's feelings; harsh and offensive

۱. (ماده،...) ساینده؛ صیقل‌دهنده؛ پاک‌کننده ۲. (شخص، شخصیت،...) خشن؛ زمخت؛ ناهنجار

abrasive substances/materials

مواد پاک‌کننده/ساینده

an abrasive person/personality/voice

آدم خشن/ شخصیت خشن/ صدای زمخت

abrasive2 *n* a substance used for grinding or polishing surfaces

ماده ساینده؛ ماده صیقل دهنده؛ سُمباده

abrasively *adv*

با خشونت؛ با زمختی

abrasiveness *n*

خشونت؛ زبری؛ خشنی؛ زمختی

abreast *adv* side by side and facing the same way

پهلوی به پهلوی؛ شانه به شانه؛ همسو؛ هم جهت؛ پهلوی هم؛ کنار هم
cycling two abreast

دو دوچرخه سوار شانه به شانه/ پهلوی هم

The boat came abreast of us and signalled us to stop

قایق پهلوی به پهلوی ما آمد و علامت داد که توقف کنیم

keep/stay abreast of sth

(اصطلاح) (اطلاعات، اخبار) در جریان آخرین اخبار/ نظرات/
تحولات... قرار گرفتن؛ مطلع شدن؛ در جریان قرار گرفتن؛ با خبر
شدن

abridge *v* to make a book, play, etc shorter by omitting parts

(کتاب) خلاصه شده؛ کوتاه شده؛ مختصر شده

[Vn] an abridged edition/version of 'War and Peace'

چاپ/ نسخه خلاصه شده رمان «جنگ و صلح»

abridgement *n*

تلخیص؛ خلاصه سازی؛ اختصار؛ کوتاه کردن

abroad *adv* 1. in or to a foreign country or countries; away from one's own country 2. being talked about or felt by many people 3. (arch or rhet) out of doors

۱. (کشور) در خارج کشور؛ به خارج کشور؛ از خارج کشور ۲.

شایع؛ سر زبانها ۳. (کهنه یا ادبی) بیرون (از خانه،...)

be/go/live/travel abroad

در خارج به سر بردن/ زندگی کردن/ به خارج سفر کردن

visitors (who have come) from abroad (ie from another country)

بازدیدکنندگانی از خارج (از کشور دیگری) (آمده اند)

He was much respected, both at home and abroad (ie in his own country and in other countries)

او هم در داخل و هم در خارج (در کشور خود و دیگر کشورها) شخص

بسیار محترمی است

There's a rumour abroad that... (ie People are saying that...)

شایعه ای سر زبانهاست که... (مردم می گویند که...)